

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی

دانشگاه سیستان و بلوچستان

سال هشتم، شماره‌ی چهاردهم، بهار و تابستان ۱۳۸۹

(صص: ۹۵-۱۱۸)

مقایسه‌ی عشق در غزل‌های سعدی و شکسپیر

دکتر اسماعیل شفق* – نوشین بهرامی پور**
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا

چکیده

عشق پاسخی به معمای وجود انسان و جوابی کامل به عمیق‌ترین نیاز او برای غلبه بر جدایی و رهایی از زندان تنهایی خویش است. مضمون عشق در غزل شکسپیر به متون ادبی فارسی بسیار نزدیک است. غزل سعدی یکی از بهترین جلوه‌گاه‌های ظهور عشق است و این عشق را می‌توان از جهاتی با عشق شکسپیر مقایسه کرد. شکسپیر از نظر زمانی حدود سه قرن با سعدی فاصله دارد اما از نظر محتوا می‌توان شباهت‌های قابل توجهی در غزل‌های هر دو یافت.

*Email: Safari_706@yahoo.com

**Email: Shamsi1360@gmail.com

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا

تاریخ پذیرش: ۸۹/۵/۲۵

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۲/۲۴

روش تحقیق در این نوشته، به شیوه‌ی مقایسه‌ی معنایی است به این شکل که محتوا و مضمون غزل‌های شکسپیر با محتوای برخی ابیات غزل‌های سعدی مقایسه شده‌است. طی مطالعه‌ی اجمالی غزل‌های عاشقانه‌ی سعدی و غزل‌های شکسپیر شباهت‌های معنایی و مفهومی قابل توجهی ملاحظه شد. ابتدا شباهت‌ها و سپس تفاوت‌ها دسته‌بندی شده‌است. با توجه به این که تعداد غزل‌های شکسپیر نسبت به غزل‌های سعدی کم‌تر است، بسامد تکرار یک مفهوم در غزل‌های سعدی بیشتر مشاهده شد، به این دلیل در متن، گاه چندین شاهد مثال از سعدی در برابر یک یا احیاناً چند شاهد مثال از شکسپیر آورده شده است. شایان ذکر است که امکان مقایسه و بررسی تمام غزل‌های سعدی و شکسپیر در این مجال نبود و این نوشته، می‌تواند چشم‌انداز روشنی برای پژوهش‌های بیشتر باشد.

واژگان کلیدی: شکسپیر، سعدی، عشق، غزل عاشقانه.

مقدمه

ویلیام شکسپیر (William Shakespear) نمایشنامه‌نویس و شاعر انگلیسی (۱۵۶۴-۱۶۱۶م) فرزند جان شکسپیر، آوریل ۱۵۶۴م در استراتفورد آن ایون، واقع در "واریک شیر"، زاده شد. خاندان او چنان که از ثبت احوال و منشآت دیوانی مربوط به شهر برمی‌آید مردمانی محترم و مبادی آداب بودند و از ایشان به عنوان نجیب‌زاده (جتلمن) یاد شده‌است. پدر، وی را چندی به دبستان سپرده بود و در آنجا بود که زبان لاتینی را در حدّ مهارت آموخته بود اما نیاز به کارکردن او، پدر را بر آن داشت تا فرزند را از مدرسه بیرون آورد. ویلیام پس از ترک مدرسه به امرار معاش پرداخت و بعدها ازدواج کرد. مدتی به این روش به سر برد تا این که مجبور شد خانواده را ترک گوید و به لندن پناه برد. در این موقع نخستین بار با تأثر آشنا شد و در شرکتی، که عهده دار کارنمایش بود، وی را به کاری گماشتند اما هوش و خرد ستودنی و تمایل فطری او به نمایش به زودی او را نامور ساخت (هریسون، ۱۳۶۷: ۱۴، ۱۶، ۵۰).

او در نمایشنامه‌نویسی به عنوان اولین سرمشق نویسندگانی از عصر خود مانند مارلو (Marlo)، رابرت گرین (Robert Green) و پیل (Pee) را برگزید ... غیرقابل انکار است

که این اعجوبه‌ی تآتر از قدرت بینش فراوان و ادراک شعر و نیروی اندیشه و بلوغ در هنر نمایشی در حد اعلا برخوردار بوده است، چنان که توانسته شاهکارهای جاویدان خلق کند. شکسپیر جوان در سال ۱۵۹۳م منظومه ونوس و آدونیس را منتشر کرد که نامش را به عنوان شاعر منظومه‌های داستانی بر زبان‌ها انداخت (خانلری، ۱۳۷۵: ۷۵۲).

شکسپیر از سال ۱۵۹۴ تا حدود ۱۶۰۸ پیش از سی نمایشنامه نوشت از قبیل: هنری ششم، ...، رومئو و جولیت، تاجر ونیزی، هملت، اتللو، لیرشاه، مکبث در سال ۱۶۰۹م غزل (sonnet) های خود را منتشر کرد (هریسون، ۱۳۶۷: ۲۰۵). به گواهی کتب تاریخ ادبیات و آثار به جای مانده، عمده‌ی آثار او را نمایشنامه‌هایش تشکیل می‌دهد و از نظر زمانی بیشتر غزل‌ها ثمره‌ی اواخر دوره‌ی شاعری اوست.

سانت یا قطعات منظوم عشقی از جهات فراوان به غزل ایرانی شبیه است. تفاوت مختصری که در غزلیات انگلیسی و ایرانی از این حیث هست، این است که: غزلیات انگلیسی معمولاً به دو قسمت تقسیم می‌شود و هشت مصرع اول که به اکتاو (oktav {octave}) معروف است در قافیه‌ها متحدند و شش مصرع دیگر که به سستت (sestet) موسوم است، اتحاد قافیه دارند. شباهت دوم آن که سانت‌ها مانند غزل‌های ایرانی یکی از حالات عشق و دل‌بستگی را بیان می‌کند، و در آغاز امر تنها به بحث در کیفیت و علاقه‌ی عشاق یا ناز معشوق می‌پردازد. چون در سانت‌ها سخن از عشق و دل‌بستگی در میان بود، طبعاً قواعد و آداب مخصوصی رعایت می‌شد و آنچه که در قدیم آداب دربار عشق (roman de la rose) معادل فرانسوی واژه) می‌گفتند، دیده‌می‌شود (صورتگر، ۱۳۲۰: ۲۴۲). بنابراین از نظر مضمون و محتوا غزل ایرانی با غزل انگلیسی شباهت‌هایی دارد. در این مقاله بحث بر ساختار غزل انگلیسی نیست، بلکه مضمون به کار رفته در غزل انگلیسی با غزل فارسی هدف مقایسه است. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا شکسپیر به عنوان یکی از شاعران نامی انگلیسی، از ادبیات فارسی تأثیر پذیرفته است؟

برای پاسخ به این پرسش باید دید آشنایی‌های نخستین اروپاییان با ادبیات فارسی از چه زمانی و چگونه بوده‌است؟ در سال ۱۵۸۷م برابر با ۹۹۶ق، در ایران شاه عباس بر تخت سلطنت

نشست. دو سال بعد هانری کیبیر پادشاه فرانسه شد. شاه عباس آوازه‌ی خوش رفتاری با بیگانگان داشت و گروهی بی‌شمار رهسپار ایران شدند و از این رهگذر فرهنگ و تمدن ایران را به کشورهایشان بردند. شاه عباس برای پیروزی بر ترکان مصلحت دید که خود را به مسیحیان نزدیک کند، دو راه پیش گرفت:

۱. برای حسن نیت، فرستادگان را به دربارهای اروپایی گسیل کرد.

۲. عموم فرستادگان اروپایی را بسیار محترم می‌داشت. نخستین فرستادگان اروپایی کشیشان مسیحی بودند که مردمی با فرهنگ بودند و در آشنا کردن فرانسویان با زبان فارسی نقش بزرگی ایفا کردند (دراپر، ۱۳۷۴: ۱۳) در سال ۱۶۳۴م، آندره دوریه (Andre du Ryer)، گلستان سعدی را به زبان فرانسوی درآورد و برای نخستین بار فرانسویان و سپس اروپاییان را با یکی از شاهکارهای ادب فارسی آشنا کرد و شیخ شیراز را سلطان شاعران فارسی نامید (حدیدی، ۱۳۷۳: ۱۸، ۱۹، ۲۶). شکسپیر در سال ۱۶۱۶ م درگذشت، پس می‌توان نتیجه گرفت که از نظر زمانی، نمی‌توانسته اولین ترجمه‌ی گلستان را به زبان فرانسوی دیده باشد، چون به گواهی منابع، همین ترجمه‌ی گلستان تقریباً ۱۸ سال بعد از درگذشت شکسپیر منتشر شده‌است. شکسپیر در نمایشنامه‌هایش: لیرشاه، کمدی اشتباهات و شب دوازدهم به ایران، پوشش ایرانی و واژه‌ی صوفی اشاره دارد (دراپر، ۱۳۷۴: ۱۷۰-۱۶۹). ولی هیچ‌کدام را نمی‌توان نشانه‌ی تأثیرپذیری او از ادبیات فارسی قلمداد نمود. بنابراین منبعی مشاهده نشد که آشنایی و تأثیرپذیری شکسپیر از ادبیات فارسی به ویژه غزل فارسی را نشان بدهد و اگر اشاراتی به هر شکل، در آثار او می‌بینیم منحصر به نمایشنامه‌های اوست و می‌توان چنین استنباط کرد که شباهت‌های محتوایی غزل شکسپیر و غزل ایرانی، ریشه در احساس و علایق مشترک انسان‌ها دارد.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا غزل سعدی را برای مقایسه با غزل شکسپیر برگزیدیم؟ برای پاسخ به این پرسش بهتر است ببینیم سعدی نزد اهالی مغرب زمین چه جایگاهی دارد.

سعدی از نگاه انگلیسی‌زبانان:

برای غربی‌ها که به نحوی با ایران آشنایی پیدا کرده‌اند، سعدی یکی از ارکان تمدن و فرهنگ و سمبل شناخت ایران است؛ تا آن‌جا که بعضی ادعا کرده‌اند تمدن ایران یعنی سعدی. سعدی یک سخنور کلاسیک است که زبان و سبکش نمونه‌ی کامل تعالی ادب فارسی است. آثار او قاعده و دستور گفتن و نوشتن است و در عین حال او یک چهره‌ی رسمی ملی دارد (مانوکیان، ۱۳۸۰: ۴۴ و ۴۵). از آن‌جا که سعدی از هر گونه موضوع سخن می‌گوید و از هر سنخ اندیشه‌ای یاد می‌کند، آثار وی برخلاف بعضی از نویسندگان شرقی کسل‌کننده نیست. توماس هربرت (Thomas Herbert)، تاریخ‌دان و سفرنامه‌نویس انگلیسی، شاید نخستین کسی باشد که به زبان انگلیسی از شعر فارسی یاد کرده‌است. او در توصیف شهر شیراز چنین نوشت: کمی بیرون از شهر، شاعر دانشمند و فیلسوف، مصلح‌الدین سعدی شیرازی در خاک خفته‌است. در دوره‌ی خردگرایی، محبوب‌ترین شاعر فارسی در میان انگلیسی‌زبانان، سعدی بود که احساسات عالی همراه با واقع‌گرایی ستودنی‌اش با خردگرایی دنیای آن روز و روحیه‌ی کلی آن دوره هماهنگی کامل داشت (یوحنان، ۱۳۸۵: ۳۰-۲۶). می‌بینیم که سعدی از شناخته‌شده‌ترین و ستودنی‌ترین شاعران زبان فارسی نزد غربیان است، اما سعدی را بیشتر با بوستان و گلستانش و کمتر با غزلیاتش می‌شناسند، پس به جاست که مقایسه‌ای میان غزل سعدی و غزل شکسپیر - که از بهترین و قدیمی‌ترین نمونه‌های غزل انگلیسی است - انجام گیرد.

شکسپیر از نگاه غربی‌ها

شاعر غنایی، احساسات و انگیزه‌ی افکار و اعمالش را در شعر آشکار می‌کند، پس شعر غنایی بیشتر شخصی است چون شاعر هوشیارانه و ارادی، خویشتن را به نمایش می‌گذارد ... در میان آثار شکسپیر تنها غزل‌هایش کاملاً شخصی است؛ مجموعه‌ی ونوس و آدونیس منظومه‌ای داستانی است که از خلال آن افکار و احساسات غنایی دلپسند استنباط می‌شود اما این حس برای شاعر ظاهری و بیرونی است؛ شاعر از خود بیرون می‌رود و در ناله و شکایت عاشق ظاهر

می‌شود؛ در حالی که در غزل‌ها، خود شاعر سخن می‌گوید، خود توصیف می‌کند و به حقایق در بطن غزل‌ها می‌اندیشد. به این دلیل شکسپیر در غزل‌هایش همان طور باقی می‌ماند که واقعاً بوده است. غزل‌های شکسپیر تقریباً در یک حوزه‌ی معنایی جای می‌گیرد ... شکسپیر غالباً یک فیلسوف است، اما در غزل‌هایش او فیلسوف عشق است، اغلب غزلسرایان از یک فلسفه‌ی خاص تأثیر پذیرفته‌اند که از نظریات افلاطون سرچشمه می‌گیرد. سقراط بنیان‌گذار این مکتب بود و پیروی شکسپیر از این مکتب آن‌قدر مشهور است که روی کتیبه‌ی سنگ قبرش نوشته شده سقراط زیرک در فلسفه‌ی افلاطونی، عشق خود را به صورت بزرگترین نگه‌دارنده و پشتیبان نیروی جهان گسترش داد و هرکس عشق را می‌شناسد، هسته‌ی تمام آنچه را می‌توان شناخت، می‌شناسد ... از مکتب افلاطونی، پترارک و دانته برخاستند و مشخصه‌ی ویژه‌ی احیای این مکتب در قرن شانزدهم ایتالیا شدند، مکتب مورد نظر از ایتالیا به سراسر اروپا گسترش یافت، اما تعامل هیچ‌کدام به اندازه‌ی شکسپیر با این مکتب عمیق و متنوع نبود تا حدی که تمام غزل‌ها و اشعار و شاید نیمی از نمایشنامه‌هایش را به این موضوع اختصاص داد (سیمسون، ۱۸۶۸: ۱،۲،۶). غزل‌های شکسپیر به یک نوع ادبی در ایتالیا وابسته است که با دانته و سپس با پترارک آشکار شد ... از پیروان این مکتب در انگلستان برای بار اول سرتوماس وات و هنری هاوارد بودند. بسیاری از غزلسرایان دوران الیزابت، همین‌طور شکسپیر، از این مکتب پیروی می‌کردند. از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که برای مقایسه‌ی عشق در غزل، غزل سعدی و شکسپیر نمونه‌های قابل توجهی هستند.

شباهت‌ها

۱- وجود معشوق مذکر:

در سنت غزلسرایی (سانت‌نویسی) دوران الیزابت رسمی معمول بود که طبق آن، غزل‌ها (سانت) را به شکل مسلسل‌وار و دارای توالی صوری و معنوی می‌سرودند به شکلی که کل مجموعه شکل یک داستان روایی را به خود می‌گرفت. شاید مجموعه‌ی «استروفل و استلا»

(Astrophel , Stella) اثر معروف «سر فیلیپ سیدنی» (Sir Philip Sidney) یا مجموعه «آمورتی» (Amorti) یادگار گران سنگ «اسپنسر» (Spencer) بهترین شاهد این مدعا باشد. به هر روی غزل‌های شکسپیر از چنین توالی صوری و معنوی بی بهره اند و تنها در مواردی اندک می‌توان خط فکری و متوالی قابل تعقیبی در آنها یافت اما طبق نظر گروهی از منتقدان، شاید بتوان گفت: غزل‌های یک تا هفده کم و بیش از درون مایه‌ی واحدی برخوردارند. در همه‌ی آنها شاعر، عاشق پسر نوجوان خوش‌ظاهری است و سخت دل‌باخته‌ی اوست. در غزل‌های هجده تا صد و بیست و شش موضوعات مختلفی در خصوص یک پسر نوجوان خوش‌سیما بیان می‌کند (این که این شخص، همان فردِ هفده غزل اوست یا نه؟ محل اختلاف است) و غزل‌های ۱۲۷ تا ۱۵۲ کم و بیش به توصیف زنی سیاه‌مو و اندکی سیه‌چرده (Dark Lady) می‌پردازد که ظاهراً هم دوست شکسپیر است و هم مورد توجه آن نوجوان و یک شاعرِ رقیب دیگر، که واقعی بودن هویت آنها هم‌چنان مورد حدس و گمان است (شکسپیر، ۱۳۸۰: ۱۳ و ۱۴). البته اثبات هویت معشوق‌های شکسپیر موضوع این مقاله نیست، هدف از بیان مطلب، آگاهی از درون مایه‌ی غزل‌های شکسپیر است که مانند غزل ایرانی گرد محور دلدادگی می‌گردد، شایان ذکر است که در غزلیات سعدی نیز نشان از عشق جوانی زیبارو و لشکری می‌بینیم.

با جوانی سر خوش است این پیر بی‌تدبیر را	جهل باشد با جوانان پنجه‌کردن پیر را
روز بازار جوانی پنج روزی بیش نیست	نقد را باش ای پسر کآفت بود تأخیر را
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۲۶)	
دوش ای پسر می‌خورده‌ای چشمت گواهی می‌دهد	باری حریفی جو که او مستور دارد راز را
(همان: ۵۲۷)	
خوش می‌رود این پسر که برخاست	سروی است چنین که می‌رود راست
(همان: ۵۴۸)	
گر شاهد است سبزه بر اطراف گلستان	بر عارضین شاهد گلروی خوشتر است
(همان: ۵۶۲)	

عشق و دوام عافیت مختلفند سعدیا هر که سفر نمی‌کند دل ندهد به لشکری
(همان: ۸۷۳)

در غزل سعدی این موضوع از بسامد فراوانی برخوردار است، شاید مربوط به موضوع عشق مذکر در ادب فارسی باشد، که در این نوشتار، مجال پرداختن به آن نیست، ولی از این نظر که با غزل شکسپیر شبیه است، قابل توجه است.

۲- موضوع عشق در غزل: بیشتر غزل‌سرایان، فلسفه‌ی افلاطونی را هم در موضوع و هم در روش عشق پذیرفتند و مورد بحث قرار دادند از نظر موضوع، عشق، تأثر زیبایی است یا همان‌طور که افلاطون می‌گوید: عشق، هیجان و جذبه‌ای برای زیبایی است، عشق فعالیت ذهن است، عملی که به وسیله‌ی فرد یا موضوع زیبا انگیزه و طلب می‌شود و زیبایی هر موضوعی از عشق می‌آفریند. زیبایی یک کیفیت معنوی است که می‌تواند موضوع یک حس فیزیکی شود، بنابراین عشق و زیبایی به هردو حوزه‌ی روح و جسم مربوط است. این است فراگیری عشق که آن را برای پذیرش صفت جهانی‌بودن قادر می‌سازد ... می‌توان برای عشق شش مرحله یا رتبه در نظر گرفت اما عشقی که شامل همه‌ی عشق‌های دیگر است و در آن دوست و یار سمبل عالی‌ترین زیبایی عقلانی یا اعمال آرمانی است و این مربوط به شاعران دراماتیک است. این مراتب عشق می‌تواند کلیدی برای غزل‌های شکسپیر باشد تا غزل‌ها را همچنان که هستند، توضیح دهد، بدون اجبار به ما این اختیار را می‌دهد که در هر رتبه‌ای آنها را قرار دهیم و بتوانیم کنایات و اشارات آنها را دریابیم (سیمسون، ۱۸۶۸: ۱۵، ۱۴، ۷).

عشق همواره نزد انسان‌ها و به ویژه شاعران در ادوار مختلف ارزشمند بوده‌است: در شعر یک دسته از ویژگی‌های مربوط به عشق وجود دارد که به امورکرتزه (amorcortese) اروپایی شبیه هستند، مانند آزادگی، جوانمردی، فداکاری، وفای به عهد و ... در امورکرتزه، این خصوصیات به طور منظم یک سرمشق رفتاری را ارائه می‌دهند. در شعر سعدی، این عناصر چنان زنده و پرجنب و جوش هستند که بر امور دیگر سایه افکن می‌شوند. عشق نشان آدمیت و تنها انگیزه‌ی حیات می‌شود. عشق در دنیایی قرار گرفته است که در آن وضعیت و موقعیت هر

چیز تعیین شده و هر امری غایت و سرنوشت خود را دارد ... همه‌ی جهان عاطفی بر اساس یک نظم ضروری منظم شده‌است، برای هر وضعیتی رفتاری مقرر شده‌است برای مثال: جور و جفای سنگدلی، حاصل ضروری رابطه با معشوق است و همه‌ی تأکید و پافشاری بر قبول و تحمل جفای معشوق است و صبر و انتظار وظیفه‌ی عاشق است (مانوکیان، ۱۳۷۱: ۴۹). بنابراین عشق با ویژگی‌های بسیار متنوع، هسته‌ی مشترکی دارد و آن تمایلات و عواطف انسانی است که در اشعار غنایی جهان قابل مشاهده است. از این نظر غزل سعدی و شکسپیر بسیار به هم نزدیک است چرا که هر دو از بهترین نمونه‌های ادب غنایی به شمار می‌روند.

عشق، خدایی است توانا و شگفت‌انگیز ولی بیش از همه چیز زایش او شگفت‌آور است، چه او قدیم‌ترین خدایان است و شرف او نیز در همین است ... عشق نه تنها دیرین‌ترین خدایان است بلکه بیش از همه منبع فیض و رحمت است. اصولی که راهنمای زندگی مردان شریف است، نگهبانی قوی‌تر از عشق ندارد، نه خویشاوندان، نه مال و نه جلال در میان مردمان کاری را که از عشق ساخته است، نتواند کرد ... (افلاطون، ۱۳۳۴: ۲۲۷ و ۲۲۸). بنابراین:

۳- شرافت عاشق پیشگی: پیشه‌ی عاشقی شریف است اگر آن را با شرافت در پیش گیرند و پست است اگر آن را آلوده کنند. عاشق بازاری که عشق او به صورت است و تن، نه سیرت و جان، عشق پست دارد. چنین عشقی پایدار نیست، چه عشق به چیزی است گذرنده و فانی و در معرض تغییر و تحول، از این رو وقتی شادابی جوانی گذشت عشق او هم می‌گذرد (همان: ۲۳۴). این مطلب در غزل سعدی و شکسپیر قابل مشاهده است که تنها عشق ناب پایدار است، در غزل شکسپیر نیز پایداری عشق را می‌بینیم:

یار آن حریف نیست که از در درآیدم عشق آن حدیث نیست که از دل برون شود
(سعدی، ۱۳۸۵: ۶۸۸)

عشق دانی چیست؟ سلطانی که هر جا خیمه زد بی‌خلاف آن مملکت بر وی مقرر می‌شود
(همان: ۶۸۸)

هر که عاشق نبود مرد نشد نقره فایق نگشت تا نگداخت

(همان: ۵۴۰)

قصه‌ی عشق را نهایت نیست صبر پیدا و درد پنهانی

(همان: ۹۰۹)

شاعر در این ابیات تأکید دارد که عشق از عاشق جانش را طلب می‌کند باتمام این دشواری‌ها هر دو شاعر بر جاودانگی عشق در شعر خود تأکید می‌کنند چون عشق پایدار است. جاودانگی عشق شاید به قدمت نوع بشر باشد و این لطیفه در اشعار ذکر شده به وضوح نمایان است:

سنت عشق سعدیا ترک نمی‌دهی بلسی کی زدلم به در رود خوی سرشته در گلم

(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۸۷)

این عشق را زوال نباشد به حکم آنک ما پاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی

(همان: ۹۰۳)

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت

(همان: ۵۴۲)

به ملامت نبرند از دل ما صورتِ عشق نقش بر سنگ نبشته است به طوفان نرود

(همان: ۶۸۴)

شکسپیر در غزل‌های ۷۳، ۱۰۲، ۸۱، ۶۴، ۶۳، ۶۰، ۵۵، ۵۴، ۱۸ و ۱۰۸ به این موضوع اشاره دارد و در غزل ۱۰۸ می‌گوید که مرگ همه‌چیز را در بر می‌گیرد، حتی چهره‌ای که به آن عشق می‌ورزی، بر اثر گذشت زمان زیبایی خود را از دست می‌دهد اما عشق پایدار است و حتی مرگ و زوال از آن به دور است، به حدی که زمان را به اطاعت وامی‌دارد:

In me thou seest the glowing of such fire

در من آتش دوران جوانی را بنگر

That on the ashes of his youth doth lie,

بر خاکستری که هنوز زنده‌است

As the death-bed whereon it must expire

همانند بستر مرگ که بر آن جان سپرده

Consumed with that which it was nourished by

و سوخته است به دست همو که پروردش

This thou perceiv'st , which makes thy love more strong ,

و دید آنچه را که عشقت را فزاید

To love that well which thou must leave ere long

هرچند که عشق می‌پسندد که جانم پیش ازین رفته باشد

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۷۳: ۷۲۶)

So that eternal love in love's fresh case

این عشق جاودان و با طراوت است

Weighs not the dust and injury of age

به غبار و زخم زمان اعتنایی نمی‌کند

Nor gives to necessary wrinkles place

چین و چروک‌های ناچار را وقعی نمی‌نهد

But makes antiquity for aye his page ...

که زمان را فرسوده و مطیع خودش می‌سازد

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۱۰۸: ۷۲۹)

این امر در واقع مبین نگاه افلاطونی است که معتقد است: چون همه‌ی جانداران فانی و ناپایدارند، آفرینش و زایش برای آنها ادامه‌ی حیات و کسب پایداری و جاودانگی است. منظور عشق، دوام تملک و خوبی و بهره‌مندی از آن است. نتیجه این می‌شود که منظور عشق جاودانگی و بقاست (افلاطون، ۱۳۳۴: ۲۵).

شکسپیر در غزل ۲ از معشوق می‌خواهد با داشتن فرزند، زیبایی‌اش را استمرار بخشد:

When forty winter shall besiege thy brow

آن گاه که چهل زمستان بر جبینت گذشت

If thou couldst answer 'This fair child of mine

می توانی چنین پاسخ دهی :

Proving his beauty by succession

جدایت فرزندم تبار زیبایی و لطف را اثبات می کند.

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۲: ۷۱۹)

اما در بررسی غزل سعدی موردی مشاهده نشد که از معشوق فرزندی بخواهد و شاید بتوان گفت از موارد اختلاف غزل سعدی و شکسپیر است.

۴- عشق پاسخی به معمای وجود انسان: هنگامی که آدمی پدیدار گشت، نژادش از یک موقعیت معین خارج شد، یعنی از مرحله‌ی غرایز معین، به موقعیتی نامعین، مبهم و باز قدم گذاشت. راجع به آینده تنها می داند که حیات آدمی به مرگ ختم می شود، می داند بدون اراده‌ی خود متولد شده و می میرد آگاهی از این حقیقت که پیش از عزیزانش می میرد یا آنها قبل از او خواهند مرد، رهایی از تنهایی و جدایی و درماندگی در برابر نیروهای طبیعت و اجتماع، هستی استقلال نیافته‌ی او را به زندانی تحمل ناپذیر تبدیل می کند. تجربه‌ی این جدایی سبب اضطراب می شود و جدایی یعنی بریدن از همه چیز و نداشتن استعداد برای استفاده از نیروهای انسانی، پس عمیق ترین نیاز انسان غلبه بر این جدایی و رهایی از زندان تنهایی خویش است. چگونگی دستیابی به یگانگی و رهایی از زندگی فردی در عشق نهفته است (فروم، ۱۳۶۶: ۱۸ تا ۳۲). اریک فروم عشق را دارای انواع مختلف می داند و معتقد است «عشق بالغ» برترین عشق و شایسته‌ی واژه‌ی عشق است:

عاشقی راست نیاید به تکبر سعدی چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

(سعدی، ۱۳۸۵: ۶۸۶)

هر کسی در حرم عشق تو محرم نشود هر براهیم به درگاه تو ادهم نشود

(همان: ۶۸۷)

هر که عاشق نبود مرد نشد نقره فایق نگشت تا نگداخت
(همان: ۵۴۰)

عشق بالغ حفظ تمامیت شخصیت است که انسان را بر احساس انزوا چیره می‌سازد. در عشق تضادی وجود دارد، به این ترتیب که عاشق و معشوق یکی می‌شوند ولی در عین حال دو نفر باقی می‌مانند... عشق [بالغ] فعالیت است نه فعل پذیری، پایداری است نه اسارت، خصیصه‌ی فعال عشق، نثار کردن است نه گرفتن... ایثار، برترین مظهر قدرت و لیاقت آدمی است. در حین ایثار است که من قدرت خود، غنای خود و توانایی خود را تجربه می‌کنم (فروم، ۱۳۶۶: ۳۶ و ۳۸).
عشق‌بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن
(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۲۵)

عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است کان باشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را
(همان: ۵۲۸)

۵- عشق تنها راه شناخت و عشق ورزی و ایثار: با عشق در عین نفوذ در شخص دیگر، خود را درمی‌یابیم خود را کشف می‌کنیم و انسان را کشف می‌کنیم. شکسپیر به چنین عشقی می‌بالد:

Thy love is better than high birth to me

عشق تو برایم از هر نسبی والاتر

Richer than wealth ,prouder than garments' cost, .

غنی‌تر از هر دارایی و باشکوه‌تر از جامه‌های فاخر است

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۹۱: ۷۲۸)

عشق، آدمیت است گر این ذوق در تو نیست هم‌شرکتی به خوردن و خفتن دواب را
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۲۶)

می‌بینیم که هر دو برای عشق خود ارزش و اعتباری فراتر از هر چیز دیگر قائلند. سعدی باختن جان و دل و دین را شرط عاشقی می‌داند و شکسپیر بر اساس مناسبات اجتماعی زمان

خود، عشق را از هر نسب و دارایی برتر می‌داند. به نظر می‌آید دیدگاه اریک فروم، که عشق را وسیله‌ی پیوند میان انسان‌ها می‌داند به شکسپیر و سعدی که در این راه قدم گذاشتند، نزدیک است. با وجود تمام تفاوت‌های اجتماعی، سحرِ عشق در کلامشان پیوند انسان‌ها، و رای تاریخ و مرز سرزمین‌هاست. شاید بتوان استنباط کرد که انسان‌ها فارغ از منافع مادی و سیاسی، وقتی به فطرت پاک خویش بازگردند آن‌قدر شباهت دارند که گویی از سرشتی یگانه‌اند.

۶- **نقش جمال در غزل سعدی و شکسپیر:** عشق شوری است برای وصول به لذت، سائقه‌ی عشق برای حصول این معنی از تمام حواس انسان کمک می‌گیرد. برای درک زیبایی به معنی گسترده‌ی آن با نیروهایی که از حواس بشری در اختیار دارد می‌کوشد و به آنها توسل می‌جوید زیرا زیبایی به طور کلی کیفیت متعالی و پسندیده‌ی پدیده‌هاست. هر پدیده‌ای به صورتی متجلی است و لذت حاصل از درک زیبایی به وسیله‌ی مهم‌ترین حواس یعنی بینایی ادراک می‌شود (صبور، ۱۳۴۹: ۲۴). سعدی در غزل‌های متعددی از زیبایی یار سخن رانده است از میان هزار بیت از غزلیات، ۶۹۰ بار واژه‌هایی آمده‌اند که مربوط به اعضای بدن انسان است. از میان ۸۵ اسم که بسامد بیشتر از ۱۰ دارند، بالاترین بسامدها به این کلمات تعلق دارد: دل ۱۲۵ بار، سر ۱۰۳ بار، روی، رخ، چهره و صورت ۹۷ بار، چشم و دیده ۷۸ بار. چشم درشت سیاه‌رنگ، روی چون قرص خورشید، دل لبریز از عشق یا ملامال از درد و ... مرکز و هسته‌ی بیانی هستند که پیام شعری از آن حرکت می‌کند و باز می‌گردد و بار دیگر رهسپار می‌شود (مانوکیان، ۱۳۷۱: ۴۶).

شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش مجال نطق نماند زبان گویا را
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۲۳)

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا و نه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخساری
(همان: ۸۷۷)

در غزل ۳۸ شکسپیر می‌بینیم که معشوق را آن‌قدر زیبا می‌بیند که از توصیف او درمی‌ماند:

How can my Muse want subject to invent,

قریحه‌ام چگونه می‌تواند دستاویزی برای فراخواندنت بخواهد

While thou dost breath, that pour'st in to my verse

در حالی که شیرینی دلنشینت در شعرم

Thine own sweet, too excellent

جاریست و نفس می‌کشد

For every vulgar paper to rehearse ?

چگونه بر هر ورق شرح کنم؟

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۳۸: ۷۲۷).

۷- موانع فراوان در عشق: افلاطون می‌گوید: شادی درد عاشق بسته به دیدن یا ندیدن معشوق

است، چون عاشق معشوق را ببیند، سبب هیجان او می‌شود و شغف، جانشین درد و رنج (مدی، ۱۳۷۱: ۴۷ و ۴۸). تاب و تحمل عاشق، از صمیم قلب، برای درمان عطشی است که جانش را به

آتش می‌کشد و گویی سرنوشت عشاق جز سوختن و ساختن نیست:

کامجویان ز ناکامی چشیدن چاره نیست بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۲۸)

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها

(همان: ۵۳۷)

مثال‌عاشق و معشوق شمع و پروانه‌است سر هلاک ن‌داری ن‌گرد پیرامون

(همان: ۸۳۶)

قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد سست‌عهدی که تحمل نکند بار جفا را

(همان: ۵۲۴)

در غزل ۱۱۶ شکسپیر می‌بینیم که عاشق نمی‌خواهد در برابر دشواری‌های راه عشق تسلیم

شود:

Let me not to marriage of true minds

نگذار به این حقیقت ایمان بیاورم

Admit impediments

و موانع عشق را بپذیرم،

Love is not love

عشق، عشق نیست،

which alters when it alternation finds

که به هنگام ناملایمات دگرگون شود...

hat looks on tempests and is never shaken

عشق هرگز از باد و طوفان‌ها نمی‌لرزد.

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۱۱۶: ۷۳۰)

۸- جایگاه عاشق نزد معشوق: قدر و ارزش عاشق در برابر معشوق ناچیز است، «معمربین عباد می‌گوید: عشق افتاده‌اش را باقی نمی‌گذارد و کشته‌ی عشق خونبها ندارد» (مدی، ۱۳۷۱: ۸۱). در این اشعار می‌بینیم عاشق خود را فدای معشوق می‌نماید، بی‌هیچ توقعی و گویی عشق، جنگجویی خونریز است که از کشتن باکی ندارد، چون بازخواستی در کار نیست:

من از تو پیش که نالم که در شریعت عشق معاف دوست بدارند قتل عمدا را
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۲۳)

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
(همان: ۷۸۰)

رای رای توست، خواهی، جنگ و خواهی، آشتی ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را
(همان: ۵۳۰)

مرا به عاشقی و دوست را به معشوقی چه نسبت است بگوئید: قاتل و مقتول
(همان: ۷۴۹)

– غزل ۸۸ از شکسپیر بر همین موضوع تأکید دارد و هرچه دوست می‌پسندد، عاشق به دیده‌ی منت می‌پذیرد:

When thou shalt be disposed to set me light

زمانی خواهی رسید که خورشیدم نزد تو غروب کند

And place my merit in the eye of scorn, ...

و شایستگی‌ام را به چشم حقارت بنگری ...

Such is my love ,to thee I so belong,

عشق من چنین است، جانم به دست توست

That for thy right myself will bear all wrong.

خوبی از آن تو، همه‌ی خطاها از آن من

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۸۸: ۷۲۷)

۹– **بی صبری، عاشق:** عاشق در غیاب معشوق دچار رنج و شکنجه است و علاجش جز دیدار معشوق نیست» (مدی، ۱۳۷۱: ۴۸). مانند قطره‌ای که برای رسیدن به وصال دریا، نیستی را می‌پذیرد:

همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی

عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت

(سعدی، ۱۳۸۵: ۹۳۴)

بر آنم صبر هست، الا جدایی

عقوبت هرچه از آن دشوارتر نیست

(همان: ۹۳۲)

که گر بگریزم از سختی رفیق سست پیمانم

فراقم سخت می‌آید ولیکن صبر می‌باید

(همان: ۷۹۴)

نی‌نی دل‌رامش مخوان، کز دل‌ببرد آرام را

دل‌بندم آن پیمان‌گسل، منظور چشم، آرام دل

(همان: ۵۳۲)

معشوق شکسپیر مانند محبوب سعدی، صبر و آرامش را ربوده، چاره‌ای جز ماندن و پذیرفتن ندارد. آن قدر وصال را می‌طلبد که حتی در این درماندگی به رقیبان، آنان که به یار نزدیکتر از اویند، حسد می‌ورزد:

Mine own true love that doth my rest defeat

عشقِ حقیقی من همان است که آرامش مرا ربوده

To play the watchman ever for thy sake

تا چون پاسبانی، همواره به راحت بنگرم

For thee watch I whilst thou dost wake elsewhere

و برای دیدنت بیدار بمانم و تو جای دیگر

From me far off, with other all too near

دور از منی و دیگران به تو نزدیک

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۶۱: ۷۵۲)

۱۰- **بی وفایی معشوق:** در غزل سعدی و شکسپیر اغلب معشوق عهد شکن و بی وفاست، شاید بتوان گفت بر همان اساس که عاشق خون‌بهایی ندارد، محبوب برای پابندی به عهد، التزامی ندارد. آن که جان عاشق را به هیچ می‌گیرد، چه توجهی به پیمان دارد، در غزل سعدی:

سست پیماناً به یک ره دل ز ما برداشتی آخر ای بد عهد سنگین دل چرا برداشتی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۶۰)

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم شاکرِ نعمت و پرورده‌ی احسان بودم

(همان: ۷۶۸)

عهد تو و توبه‌ی من از عشق می‌بینم و هر دو بی ثبات است

(همان: ۵۵۳)

شکسپیر نیز به عهدشکنی و دروغ‌گویی محبوب، بیش از صداقت او ایمان دارد، اما آن قدر دل‌خسته و گرفتار عشق است که با آگاهی، به این دروغ زیبا ایمان می‌آورد؛ غزل ۱۳۸ گواه این مطلب است::

When my love swears that she is made of truth

آن زمان که یارم سوگند وفاداری سر می‌دهد

I do believe her, though I know she lies ...

من بی‌گمان به او ایمان می‌آورم، با این‌که می‌دانم او دروغ می‌گوید

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۱۳۸: ۷۳۲)

۱۱- آرزوی وصال: پیش از این بیان شد که با وجود تمام دشواری‌ها یار درمان دردعاشق است،

عاشق تمام دشواری‌ها را به امیدی تاب می‌آورد که از چشمه‌ی گوارای وصال بنوشد. سعدی که صراحتاً عشق را درد می‌داند، دارویی جز وصال یار نمی‌یابد.

فراقِ روی تو هر روز نفسِ کشتن بود نظر به شخص تو امروز روح پروردن

(همان: ۸۲۹)

شکسپیر نیز با فروتنی از یار، طلب رحم دارد و کمترین لطفش را درمان و شفا می‌داند.

غزل ۱۱۱ بیانگر این موضوع است:

Pity me then , dear friend, and I assure ye

یار عزیزم به من رحم آور تا اطمینان حاصل کنم

Even that your pity is enough to cure me

که لطف تو برای درمانم کافی است

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۱۱۱: ۷۳۰)

تفاوت‌های غزل سعدی و شکسپیر

در عین حال که عشق سعدی و شکسپیر از بسیاری جهات مشابه است، ولی تفاوت‌هایی

نیز در آنها قابل مشاهده است. از جمله:

۱- **جاودانگی عشق:** شکسپیر در غزل‌های ۱۰۲، ۸۱، ۶۳، ۶۰، ۵۵، ۵۴ هم به جاودانگی عشق معتقد است و هم تأکید می‌کند که زیبایی معشوق در شعر شاعر جاودانه می‌شود و گویی این وابستگی دو سویه است. زیبایی یار با شعر جاودانه می‌شود و شعر با عشق یار، که شبیه این مضمون در غزل سعدی به جز یک مورد مشاهده نشد:

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۳۷)

That wrar this word out to the ending doom

آن(عاشق آینده) که این جهان فانی را فرسوده کند

So till the judgment that yourself arise

حتی تا رستاخیز که تو برخیزی

You live in this , and dwell in lover's eye.

در شعر من خواهی زیست و در چشم عاشقان مقیم هستی

(شکسپیر، ۲۰۰۴، غزل ۵۵: ۷۲۴)

And yet to time in hope my verse shall stan

و تا نور امیدی به دل‌ها مانده باشد، شعر من می‌ماند

Praising thy worth , despite his cruel hand

و تو را می‌ستایم به‌رغم دستان بی‌رحم روزگار

(همان، غزل ۶۰: ۷۲۵)

His beauty shall in these black lines be seen

زیبایی‌اش در این خطوط سیاه نگاشته و دیده می‌شود

And they shall live ,and he in them still green

و آن‌ها (اشعار) زندگی خواهند کرد و او سبز خواهد ماند.

(همان، غزل ۶۳: ۷۲۵)

۲- ملامت عاشق: تفاوت دیگر، این که سعدی بارها تأکید می‌نماید که دیگران او را به خاطر دلدادگی سرزنش می‌کنند اما عاشق از میدان عشق به در نمی‌رود، این مضمون در غزل شکسپیر به این شکل دیده نشد. شاید به دلیل تفاوت‌های اجتماعی دو شاعر باشد. برای روشن شدن مطلب به چند نمونه اکتفا می‌شود و نمونه‌های دیگر در غزل سعدی آشکار است:

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۱۱)

عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را
(همان: ۵۳۵)

ما ملامت را به جان جوییم در بازار عشق کنج خلوت پارسایان سلامت جوی را
(همان: ۵۳۶)

مرا به عشق تو اندیشه از ملامت نیست و گر کنند ملامت نه بر من تنهاست
(همان: ۵۴۷)

نتیجه

سخن از عشق، محدود به زمان و مکان نیست. عشق به عنوان احساس پاک و مطلوب انسان، در دل شاعران و هنرمندان شاید بیشتر از دیگران جای دارد و جایگاهش نیز والاتر است. سعدی با تمام استادی‌اش در پند و وعظ، عاشقی پاکباز است که عشق ناب او را می‌توان، علاوه بر امتیازات بی‌شمارش، وجه اشتراک جذاب و قوی با تمام عشاق دانست و شکسپیر هم خود یکی از این عشاق است. او همانند سعدی، هم شاعر است و هم عاشق و عشق آن دو بیشتر از آنکه متفاوت باشد مشابه است. هر دو در وصف عشق جاودانه سروده‌اند، معشوق هر دو بی‌وفا، سنگدل و عهدشکن است که عاشقان با علم به این موضوع باز معشوقشان را بی‌نهایت دوست می‌دارند.

شکسپیر بیان می‌کند که معشوق در شعرش جاوید خواهد ماند شعرش با عشقش، و معشوقش با شعرش پایدار خواهد شد ولی سعدی به این موضوع اشاره‌ای ندارد. سعدی مدام به جرم عاشقی مورد سرزنش حسودان و ... است و سعدی عاشق ملامت را پذیراست اما دوری و جدایی را هزگز؛ ولی این نکته در غزل‌های شکسپیر دیده نشد. شاید به دلیل تفاوت‌های اجتماعی دو شاعر است. می‌توان گفت هر دو شاعر صادقانه خویشتن خویش را در اشعار عاشقانه شان به نمایش گذاشته‌اند و همین عامل باعث شباهت غزل‌های آنان شده است.

منابع

- ۱- افلاطون (۱۳۳۴) پنج رساله. ترجمه محمود صناعی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتب.
- ۲- حدیدی، جواد (۱۳۷۳) از سعدی تا آراگون. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۳- خانلری، زهرا (۱۳۷۵) فرهنگ ادبیات جهان. تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۴- دراپر، جان. «شکسپیر و ایران». ترجمه محمد کریم اشراق. مجله‌ی کلک. شماره‌ی ۷۱ و ۷۲. ۱۳۷۴. صص: ۱۷۵-۱۶۹.
- ۵- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۸۵) کلیات سعدی. تصحیح محمد علی فروغی. تهران: هرمس.
- ۶- شکسپیر، ویلیام (۱۳۸۰) غزل‌های شکسپیر. شرح اشعار محمد همایون‌وش. ترجمه‌ی منظوم بهنام مقدم (م. رها). تهران: نقش و نگار.
- ۷- صبور، داریوش (۱۳۴۹) عشق و عرفان و تجلی آن در شعر فارسی. تهران: چاپخانه‌ی بانک ملی ایران.
- ۸- صورتگر، لطفعلی (۱۳۲۰) تاریخ ادبیات انگلیس. تهران: مؤسسه‌ی امیر کبیر.
- ۹- فروم، اریک (۱۳۶۶) هنر عشق ورزیدن. ترجمه سعیداله علیزاده. بی‌جا: انتشارات گلشایی.
- ۱۰- مانوکیان، ستراک (۱۳۷۱) کاغذ زر. ادبستان. شماره‌ی ۳۴. صص: ۴۴-۵۱.
- ۱۱- مینوی، مجتبی (۱۳۳۳) پانزده گفتار در باره‌ی چند تن از رجال ادب اروپا (از اومیروس تا برنارد شاو). تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۲- هریسون، جی. بی (۱۳۶۷) آشنایی با شکسپیر. ترجمه منوچهر امیری. تهران: انتشارات سروش.
- ۱۳- مدی، ارژنگ (۱۳۷۱) عشق در ادب فارسی. تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه).
- ۱۴- یوحنا، جان دی (۱۳۸۵) گستره شعر فارسی در انگلستان و امریکا. ترجمه احمد تمیم‌داری. تهران: روزنه.

15. Richard Simpson.(1868). An introduction to the philosophy of Shakespea's Sonnetns . London. N. Trubner and co, 60 paternoster Row.
16. Shakespear Wiliam. (2004). The Complete Words. Published by Geddes & Grosset, David Dale, House. New Lanark. ML11 9DJ. Scotland.